

یوگانیلی

زینب فرجی

یوگانیلی، محکم افتاد جلوی پام من ترسیدم و وقتی میخواستم سرش داد بزنم او زودتر گفت: من کجام؟ این کجاست؟ تو کی هستی؟ دست و پاهام رو کشیدم و گفتم: سلام من یک ایرانی هستم. تو الان توی سیاره ما زمین هستی و سقوط کردی در عمق زمین و آمدی در کشور ما ایران. آیا تو یک موجود فضایی هستی؟؟؟ بله من برای یک مدت کوتاهی سفر کرده ام به سیاره شما. میخواهم بدانم کشورتان چه زیبایی هایی دارد؟ میخواهم بدانم ایرانیان چه انسان هایی هستند؟ میتوانی برایم تعریف کنی؟ بله می توانم بگذار از بهشت زهرا شروع کنم. بیا برویم. راستی اسم تو چیست؟ گفت: "یوگانیلی." گفتم اسم من هم فاطمه و نام برادرم حسن است. او کودک است و نمیتواند مثل من خیال پردازی کند و با کسی مثل تو همسفر شود. رسیدیم. وای چقدر سنگ های مستطیل شکل در این جا وجود دارد. بین روی این تابلو نوشته شده است. قطعه شهدا. شهدا چه کسانی هستند؟ گفتم: "آنان کسانی بودند که جانشان را برای حفظ اسلام و وطنشان فدا کردند." مانند دایی مادرم، پسرعموی پدرم و... بیا برویم وقت زیادی نداریم میخواهم جاهای زیادی را به تو نشان دهم. گفتم: "برویم به کرمان؟" یوگانیلی گفت: "بله." گفتم: بیا برویم. اینجا مقبره شهید سلیمانی است. ایشان برای از بین بردن داعش خیلی زحمت کشیده اند. داعشی ها آدم هایی خیلی خشن هستند که به راحتی سر آدم های بی گناه را قطع میکنند. یوگانیلی گفت: "چرا ایشان را در بهشت زهرا دفن نکردند؟" گفتم: "چون شهید سلیمانی در شهر کرمان متولد شده اند و ایشان را به همین دلیل در این مکان دفن کرده اند." حالا رفتیم در کنار کودکان پروانه ای. یوگانیلی اشک در چشمانش جمع شد و گفت: "فاطمه چرا این کودکان بیمار هستند و راه درمانشان چیست؟" گفتم: "این کودکان بیماری شان نوعی زخم است که داروی این زخم در دستان آمریکایی هاست و چون ما در تحریم هستیم به ما داروی درمان این بیماری را نمی دهند." رفتیم و رفتیم و تا رسیدیم به حرم مطهر امام رضا علیه السلام. به او گفتم: "اینجا حرم هشتمین امام ماست که ما خیلی دوستش داریم." مردم از شهر ها و حتی کشورهای دیگر به زیارت این امام مهربان می آیند. بین چه حرم زیبایی دارد. اهر شبانه روز نماز جماعت در این مکان برگزار میشود. لقب این امام مهربان ما "ضامن آهو" است. مردم از امام مهربانی ها حاجت هایی میگیرند که هیچکس باور نمیکند. فاطمه گفت: "اینجا باغ کتاب است جایی برای کودکان و بزرگسالان و حتی برای سالمندان. ما در آنجا کتاب میخریم و میخوانیم. یکی از خصوصیت های ما ایرانی ها این است که ما اهل کتاب و کتاب خوانی هستیم." به موجود فضایی گفتم: "می آیی برویم شمال؟" او گفت: "شما کجاست؟" گفتم: "شمال قسمتی از کشور عزیزمان است." آنجا آب و هوای خوبی دارد. به موجود فضایی گفتم: "بین آن پسری که دارد در آب دریا شنا میکند. بین آن مرغ ماهی خوار را که دارد از دریا ماهی میگیرد." ما انسانها خدایی را داریم که از پدر و مادرت هم مهربانتر است. او به من گوش داده است که صدای تورا بشنوم. خدا به من دست داد که بتوانم با دستانم مرغ ماهی خوار را نشانت دهم و ... ما شیعیان خدا را شاکریم که به ما سلامتی داد. دوست خوب داد

و هزاران نعمت‌هایی که شمردنی نیست. آب دریاها شور است و برای خوردن مناسب نیستند و پس انداز آب آشامیدنی ما کم است و اینگونه شد که ما باید در مصرف آب صرفه‌جویی کنیم تا آب کشورمان به اتمام نرسد. یوگانیلی بیا برویم لب دریا. این سفینه توست؟؟ بله وقت من تمام شده است. باید بروم به سیاره خودم. فاطمه همسفر خوبم خیلی ممنونم از توضیحات خوب و کامل تو از کشور زیبایت.

گفتم: "یوگانیلی ممنونم که آمدی. برای من همسفری خوبی بودی. امیدوارم یکبار دیگر تورا ببینم." و اینطور شد که موجود فضایی داستان ما از بغل همان دریا سوار سفینه اش شد و رفت به سیاره خودش و فاطمه پشت سرش داد زد: "دفعه بعد که اینجا آمدی حتما حتما حتما به شهرهای تاریخی شیراز، یزد و اصفهان هم سر بزنی." و این شد داستان فاطمه و یوگانیلی